

فلسفه فرحی و خوش دلی در غزل سعدی

دکتر مریم حسینی

دانشگاه الزهراء

چکیده:

نویسنده ضمن بررسی مبانی خوش دلی و شادخواری در شعر فارسی، سعدی را از جمله شاعرانی می‌داند که از خوشی‌های روزگار سخن به میان آورده است. شاعر، جهان را خواستنی و دلخواه یافته و در هر لحظه آن خرمی و نشاط را تجربه کرده است. اشعار وی که در برگینده مفاهیم خوش دلی است دارای نشانه‌هایی در این باب‌اند. اوزان موسیقی شعر او، شوخی و زیرکی او در اشعار، به کار بردن واژگان طرب‌افزای هم‌چون بهشت و فردوس، عود، شیرین و شهد، خوبرویان و پریرویان و... از این دست نشانه‌ها هستند.

کلید واژه: سعدی، خوش دلی، موسیقی.

در مقدمه لازم می‌دانم که نشانه‌ها و مبانی خوش دلی و شادخواری سعدی را در غزل برشمارم و پس از آن به غزل مورد انتخاب باز می‌گردم و آن نشانه‌ها را در این غزل، نشان دهم. تاریخ شادخواری در شعر فارسی به دوره رودکی، منوچهری و فرخی برمی‌گردد. شاعرانی که دلدادۀ طبیعت بودند و به زیباترین شکل آن را به نمایش گذاشتند. «می»،

«مطرب» و «معشوق» از وجوه و نشانه‌های شیدایی و شیفتگی در شعر آنان بود، اما پس از این دوران که روزگار پریشانی مُلک و مملکت فرا می‌رسد و سرزمین شاعران محنت‌کده تاتاریان می‌شود، سخت بتوان سخنی سرخوشانه از آن دست یافت، اما به روزگار سعدی و ایام سعید وی شیراز عهد سلغریان به دور از کشاکش ترکان و مغولان، پایتخت ادبی ایران، شیراز را مهد شاعری یافت که تا امروز شیرینی و لطف کلامش طرب‌افزای است.

به یمن معدلت پادشاه بنده‌نواز بهشت روی زمین است خطه شیراز

(عبیدزاکانی، ۱۳۳۲: ۲۸)

معاشران سعدی شعر وی را سرخوشانه و فرحناک یافتند. کلامی به خوشی سرودن و سخن از خوشی‌های روزگاران گفتند که این سخن نه در آن روزگار که امروز نیز غنیمت است. در طول تاریخ بلند قامت ایران، سایه اندوه و ملالت، سایه مدام این سرزمین بوده است و هجوم‌های گاه و بی‌گاه، عیش مدام را منغص کرده است. در طول این قرن‌های ملالت‌بار، غزل سعدی همدرد و همراه هر ایرانی بوده و لحظه‌هایی نشاط و آرامش را به وی اعطا کرده است. اعتقاد، باور و ایمان به وفای دوست و حضور وی، دم صبح را دمی عیسی‌وار کرده است. زهر را نوش و درد را درمان ساخته است. شاعر، جهان را خواستنی و دل‌خواه یافته و در هر لحظه آن خرمی و نشاط را تجربه کرده است، اما در باب نشانه‌های این خوش‌دلی در شعر سعدی شاید از موسیقی در شعر آغاز کنیم، بی‌مناسبت نباشد.

بیشتر غزل‌های شیخ شیراز نشاط‌آور و شادمانند. اوزان گوناگونی که از آنها نشاط

و شادی می‌بارد. سعدی غزلی دارد با این مطلع:

وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها بی خویشتنم کردی بوی گل و ریحان‌ها

که نعره زدی بلبل که جامه دریدی گل با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۳۶)

تعداد غزل‌هایی که از این نوع موسیقی فرحناک برخوردارند، زیاد است. برای نمونه:

دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست

(همان: ۵۴۶)

بوی گل و بانگ مرغ برخاست هنگام نشاط و روز صحراست

(همان: ۵۴۷)

یا در وزنی دیگر:

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در این حلقه نیست غافل از این ماجراست

مایه پرهیزگار قوت صبر است و عقل عقل گرفتار عشق، صبر زبون هواست

(همان: ۵۴۹)

شوخی و زیرکی سعدی در غزل از نشانه‌های شوخ‌طبعی و سرزندگی اوست:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم که کید و سحر به ضحاک و سامری آموخت

(همان: ۵۴۱)

تعداد الفاظ روشن و واژگان تازه‌ای که در غزل او هست و طراوت و سبزی و خرمی

بدان‌ها می‌بخشد، فراوان است. در مجموعه غزلیات سعدی حتی آن‌جا که شاعر در فراق

یار بی‌تاب است، چراغ امید روشن است و وصال در انتظار.

چون جهان‌بینی شاعر مبتنی بر حضور یار در ذره ذره هستی است، پس، از هیچ

آسیبی باکی نیست. «بهشت» و «فردوس» از پرکاربردترین واژه‌های شعر سعدی است.

باغ، بهار، صبح، بامداد، ماه، خورشید، عشق، عاشق، باد صبا، عروسان چمن، سرو، انواع

گل‌ها و ریاحین، بوی خوش عنبر و عطرمشک و عود، شیرینی و شهد، صحرا و دشت،

آب زلال، بلبل و هزارستان، ذکر پریان و خوب رویان و یاد عشاقی چون خسرو و

شیرین، وامق و عذرا، لیلی و مجنون و ویس و رامین، فضای شعری وی را سرخوشانه

می‌سازند.

در مشک و عود و عنبر و امثال طیبات خوش‌تر ز بوی دوست دگر هیچ طیب نیست
(همان: ۵۹۵)

بیشترین میزان سرخوشی و نشاط مربوط به آن دسته از اشعاری است که در ستایش و وصف طبیعت است. برای سعدی «صبح» و «باد صبا» همواره خرم و خوش است. ستایش صبح یکی از ویژگی‌های شعری اوست.

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید صد هزار اچچه بریزند درختان بهار
(همان: ۹۵۸-۹۵۹)

یا باز در جایی دیگر از همان «باد صبا» و «باد بامدادی» گوید:

ای باد بامدادی خوش می‌روی به شادی پیوند روح کردی پیغام دوست دادی
بر بوستان گذشتی یا در بهشت بودی شاد آمدی و خرم فرخنده‌بخت بادی
(همان: ۸۶۲)

و «بهار» بیشترین جلوه را در دیوان شیخ دارد. بهار فصل عاشق‌پیشگی است. بهار وقت تماشاست. زمان برون آمدن شکوفه‌ها و گل‌هاست. وقت به صحرا رفتن مردمان است. بهار برای شاعر باغ فردوس است.

برخورداری از طبیعت و وصف زیبایی‌های آن از ویژگی‌های خوش‌دلی شعر سعدی است. او به طبیعت عشق می‌ورزد. شیراز با تمامی خرمی‌هایش، مایه خرمی دل شاعر است و می‌فرماید:

خوشا تفرج نوروژ خاصه در شیراز که برکند دل مرد مسافر از وطنش
(همان: ۷۳۱)

و در جایی دیگر در وصف زیبایی‌های این شهر گفته است:

دست از دامنم نمی‌دارد خاک شیراز و آب رکن‌آباد
(همان: ۶۱۹)

«باد صبا» بوی خوش گل‌ها را می‌آورد و شخصیت همیشگی شعر سعدی است. او همواره همه جا حضور دارد.

ای نفس خرم باد صبا از برِ یار آمده‌ای مرچبا

(همان: ۵۲۱)

توصیف روییدن گل‌ها و شکوفه‌ها، بی‌تابی مرغان بر شاخسار از بدیع‌ترین تصاویر شعر سعدی است که مایهٔ آسایش خاطر و فرحناکی است.

سرمست ز کاشانه به گلزار برآمد غلغل ز گل و لاله به یکبار برآمد
مرغان چمن نعره‌زنان دیدم و گویان زین غنچه که از طرف چمن‌زار برآمد
آب از گل رخسارهٔ او عکس پذیرفت و آتش به گل غنچه گلنار برآمد

(همان: ۶۵۱)

از مضمون‌های شعری سعدی که یکی از مایه‌های خوش‌باشی در شعر وی است، آن دسته از اشعار وی است که سخن خیام و خیامیان را به یاد می‌آورد. زمان را باید غنیمت شمرد و فرصت را دریافت؛ چرا که روزگار پایدار نیست.

بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را

(همان: ۵۲۳)

خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع نالهٔ موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار
برگ درختان سبز پیش خداوند هوش هر ورقی دفتری ست معرفت کردگار
روز بهار است خیز تا به تماشا رویم تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

(همان: ۷۰۶)

غفلت از ایام عشق پیش محقق خطاست اول صبح است خیز کآخر دنیا فناست

(همان: ۵۵۰)

گاهی این توصیه به غنیمت شمردن عمر، صورتی وعظی و منبری پیدا می‌کند:

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

(همان: ۷۲۹)

و گاهی این فرصت شمردن رنگ و بویی عارفانه دارد:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف
(همان: ۴۹۵)

و یا در جایی دیگر فرموده است:

به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم از اوست
(همان: ۵۷۷)

و ابیات دیگری که در آن از اغتنام فرصت سخن رفته است:

سعدیا دی رفت و فردا هم چنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(همان: ۵۲۸)

سعدیا عمر عزیز است به غفلت مگذار وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را
(همان: ۵۳۳)

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند
(همان: ۶۵۹)

مایه‌های این‌گونه اندیشه و اعتقاد را باید در حسّ زیبایی‌شناسی سعدی یافت که زیبایی را در هر کجا می‌یابد، قدر می‌نهد و برجسته می‌کند. بوی خوش او را مست می‌کند و روی زیبا او را بی‌تاب می‌سازد. نفس و دم صبح از منظرگاه شاعر دمی عیسوی می‌شود. صبح برای وی کیمیای جوانی و بقاست. او به نغمه‌ای در حالت و طرب می‌آید و موسیقی جهان را به گوش جان می‌نوشد. زیبایی با خود نشاط می‌آورد و فرح و طربناکی ملازم هر نوع زیبایی است. در نتیجه این‌گونه نگرش است که بهار طبیعت بهترین نمایش زیبایی و کمال آن است و شاعر این خوش‌اقبال را دارد که در شهر بهار نارنج‌ها می‌زید و بوی خوش گل او را مست می‌کند، اما سبب دیگر این نشاط و طرب در فرهنگی است که سعدی در آن پرورش یافته و جهانی که سعدی دریافته است. عشق‌ورزی به طبیعت و زیبایی‌های آن نه تنها مرهون جمال بی‌مانند باغ و گلستان و

بوستان شیراز است، بلکه مرهون اعتقاد به این اصل است که هر چه در جهان است، از اوست و از دوست است و به بهترین شکل آراستگی یافته است. اعتقاد به نظام احسن و خیریت جهان، محور نگاه زیبایی‌شناس وی است. وجود، خیر است و شر موجود نیست. در عالم امکان بهترین ابداع، همین است که هست و آفرینش به زیباترین شکل مصور شده است و انسان ابداع و احسن این خلقت است. ایمان به انسان و چنین جهان روشنی، جهان مطلوب سعدی است. جهان زیبا که بهترین آرایش آن، آدمی است. آدمی با همه رمز و رازهای پوشیده آن و هر چه زیبایی در جهان است، مرهون ذهن زیبایاب انسان است. در چنین جهانی است که هر دم عمر را باید غنیمت شمرد و از هر لحظه آن به کمال بهره‌مند شد. امید و آرزو ارزشمندی خود را در گرو چنین اعتقادی می‌یابد و در نتیجه چنین اندیشه‌ای است که شاعر جهان و کار جهان را در برابر مشیت طبیعت و زیبایی طبیعت و دوست، بی‌قدر و ارزش می‌یابد.

و اما کیمیاگری عشق در غزل سعدی:

غزل سعدی سرشار از گفته‌ها در باب عشق و عاشق و معشوق است. خود سعدی در مقام عاشق گرفتار عشق، بیشترین تجربه‌ها را در این باب دارد و قهرمان شعر خود است. از نظر سعدی عشق، کیمیاست. از آن رو که برای حافظ هم بود. معشوق از هر دست آن، مجازی و حقیقی، در غزل سعدی چون کیمیاگری است که مرده، زنده می‌کند، درد را درمان می‌کند، زهر را به نوش تبدیل می‌سازد و غم را به شادی.

زهر نزدیک‌خردمندان اگر چه قاتل است چون ز دست دوست می‌گیری شفای عاجل است
(همان: ۵۶۴)

داروی مشتاق چیست؟ زهر ز دست نگار مرهم عشاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست
(همان: ۵۸۷)

تیغ قهر ار تو زنی قوت روحم گردد جام زهر ار تو دهی قوت روانم باشد
(همان: ۶۳۹)

سرور شعری سعدی ناشی از ادراک عمیق وی از هستی است که در ساحتی زیبایی‌شناسانه پدیدار می‌شود. دوست داشتن و دوستی ورزیدن غایت آمال شاعر است. بیش از پانصد بار لفظ دوست را در دیوان تکرار می‌کند که حدود صد و پنجاه بار آن در محل ردیف است.

هزار سال پس از مرگ من چو باز آیی ز خاک نعره برآرم که مرحبا ای دوست
(همان: ۵۸۶)

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
(همان: ۵۲۴)

در دیوان سعدی سیزده غزل با ردیف «دوست» آمده است که در دیوان هیچ شاعر دیگری سابقه ندارد. مطلع برخی از این غزل‌ها عبارتند از:

ز هر چه هست گزیر است و ناگزیر از دوست به قول هر که جهان مهر برمگیر از دوست
(همان: ۵۸۰)

صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست برخوردارن از درخت امید وصال دوست
(همان: ۵۸۱)

آن بۀ که چون منی نرسد در وصال دوست تا ضعف خویش حمل کند بر کمال دوست
(همان: ۵۸۲)

گفتم مگر به خواب ببینم خیال دوست اینک علی‌الصباح نظر بر جمال دوست
(همان: ۵۸۱)

آب حیات من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرمی‌ست ما و غم روی دوست
(همان: ۵۸۷)

جالب‌تر این‌که در دیوان هیچ شاعر دیگری، تعداد غزل با ردیف «دوست»، به این حد نمی‌رسد و بسیار محدود است. در دیوان خاقانی و عطار اصلاً غزلی با این ردیف وجود ندارد. سنایی که پیش از سعدی می‌زیسته است و سعدی در غزل‌سرایی بسیار از او تتبع

کرده است، دو غزل با ردیف «دوست» دارد. مولانا نیز همانند سنایی صاحب دو غزل با ردیف «دوست» است. حافظ که شاعر از پس سعدی است و در بسیاری از موارد راه شیخ را پیموده است، سه غزل با ردیف «دوست» دارد، اما دیوان سعدی بیش از صد و پنجاه بیت و سیزده غزل با همین ردیف دارد که این خود نشان‌دهنده توجه بیش از حد شیخ اجل به این واژه است که قابل مطالعه و بررسی است. هر چه هست حضور واژه «دوست» فضای شعر وی را دوستانه‌تر و صمیمی‌تر می‌کند.

و اما غزلی که پیش‌رو داریم:

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست	به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم از اوست	به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
آن‌چه در سر سویدای بنی آدم از اوست	نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
به ارادت بپریم درد که درمان هم از اوست	به حالوت بخورم زهر که شاهد ساقی‌ست
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست	زخم خونینم اگر به نشود به باشد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست	غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
که براین در همه را پشت عبادت خم از اوست	پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست	سعدیا گر بکند سیل فنا خانه دل

(همان: ۵۷۷)

از جذابیت‌های این غزل، نخست آن که گوینده و راوی آن، قهرمان آن نیز هست. سعدی در این غزل صاحب تجربه است بنابراین غزل درباره خود سعدی نیز هست و سرخوشی خود را از خرمی جهان در بیت نخست اعلام می‌کند. در بیت دوم، در میان کلامش روی به سوی دوست دارد و با بشارتی به او دلیل خوش‌دلی خودش را از جهان بیان می‌کند. در پایان غزل هم دوباره با خود به گفت‌وگو می‌نشیند. اگر فنا، خانه دل را ویران کند، غم مدار که بقا از اوست.

ردیف شعر «از اوست» است. در غزل این ردیف، امید را جایگیر می‌کند. عالم از اوست، دم از اوست، آدم از اوست، درمان از اوست، مرهم از اوست، غم از اوست، محکم از اوست و تکرار ضمیر «او» که حدود نه بار در غزل آمده است، گویی واژه «هو» را تداعی می‌کند و به نوعی واژگان «اوست» خود تداعی‌کنندهٔ واژهٔ «دوست» است. این غزل شعری مستدل است که البته شاعر تلاش می‌کند آن‌چه را که بر زبان می‌آورد با دلایلی شاعرانه قوی و محکم کند. میدان واژگان غزل، همان‌گونه که پیش از این ذکر شد، از نشانه‌های غزل‌های شاد و خرم سعدی است. این واژه‌های سرخوشانه عبارتند از: خرم، عاشقی، صبح، دم عیسوی، زنده شدن مردگان، فلک، ملک، حلاوت، شاهد، ساقی، به، خنک، شادی، دل قوی و بنیاد بقا، که از ترکیبات روشن این غزل هستند.

اما در این غزل نشانه‌هایی نیز وجود دارد که آن را به سمت و سوی یک غزل عرفانی سوق می‌دهد. قصد این را ندارم که در این باب بحث کنم که این غزل، غزلی عرفانی است یا خیر، اما در بسیاری از غزل‌های سعدی می‌توان نشانه‌هایی از گرایش او به این فضا را یافت و تنها مخصوص این غزل نیست. همان‌طور که استاد بزرگوار جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی در کتاب *قلندریه در تاریخ ثابت کرده‌اند که سعدی به گروه جوانمردان و سقّایان گرایشی داشته است و شواهدی بر این مدعی موجود است*. برخی از نشانه‌هایی که این غزل را به سمت و سوی عرفان می‌کشاند، نخست همان مطلبی است که در بیت اول از آن سخن می‌گویند و آن اعتقاد به نظام احسن است. عشق به همهٔ ذرات جهان و شادمانی گوینده از نظام جهان که از او و بدوست.

غنیمت شمردن وقت یکی از اصول مرکزی اعتقادات صوفیه است. انسان‌گرایی و اومانیسیم در بیت سوم، آن‌جا که می‌گوید انسان برترین موجود جهان است و فلک و ملک از سرّ سویدای او خبر ندارند. زخم و زهر در کیمیاگری معشوق درمان و نوش است. در بیت ششم، سعدی خود را عارف می‌داند و نتیجهٔ تسلیم و توکل به او را سرخوشی عارفانه قلمداد می‌کند و می‌گوید بنیاد بقا را او دارد و محکم از اوست پس امیدوار باش و

دل قوی‌دار. حضور واژگانی چون «عارف»، «عبادت» و اصطلاحاتی مثل «فنا» و «بقا» و امثال آن هم این نظریه را تأیید می‌کند، اما از سرخوشی‌های این غزل، نخست همان موسیقی شعر است به همین دلیل استادان شعرشناس و موسیقی‌دان، این غزل را به تصنیف درآورده‌اند، چرا که عموماً غزل‌هایی را می‌توان به تصنیف درآورد که قابلیت موسیقی در آن به حدی باشد که بتوان آن را به حوزه تصنیف کشانید.

لفظ «خرم» در بیت اول دو بار تکرار شده است. «خرم» در لغت به معنای شادمانی، خوشبختی، سرور و دلخوشی است. از دیگر معانی خرمی، سرسبزی و طراوت است. مکان سرسبز و شاد را هم خرم می‌گویند. گفتنی است که یکی از پرده‌های موسیقی هم «خرم» نام دارد.

افتد عطارد در وحل، آتش در افتد در زحل زهره نماد زهره را تا پرده خرم زند

(مولوی، ۱۳۸۶: ج ۱، ۳۲)

امید و مژده و بشارتی که در هر دم صبح موجود است، هم‌چون دم عیسی احیاگر است. از میان زیبایی‌های جهان شاعر از صبح و دم زنده‌کننده‌اش یاد می‌آورد. حرکت و شدنی که در هر لحظه صورت می‌گیرد و در بیت بعدی انسان و نسل آدمی که برترین موجود جهان است؛ چرا که آدمی از فلک و ملک نیز برتر است و آنچه را در رازدان وجود او مستور است، هیچ موجود دیگری نمی‌داند. در بیت ششم پس از ذکر «عارف» از «ساقی» می‌گوید. بدین جهت که نشان دهد عرفان سعدی، عرفانی زهدگرایانه و درون‌گرا نیست، بلکه عرفانی عاشقانه و آفاقی است، عشق به جهان و عالم با باده‌پیمایی و طلب باده همراه است، عرفان سعدی عرفانی طربناک و بانشاط است.

دلخوشی‌های سعدی در این غزل ناشی از زیستن جهانی کمال یافته است، اعتقاد به نظامی که نظم و نسق آن به همین صورت است و صورتی جز صورت موجود، آشفته و ویران است، همه جهان خیر است، انسان زاده برتر این نظام است. شاعر خود انسانی

شناسا و آشناست که به برتر بودن خود واقف است. درد و زخم در برابر چنین اعتقادی درمان و نوش است.

زهر از قبل تو نوش دارو فحش از دهن تو طیبیات است

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۵۳)

«هر چه از دوست رسد نیکوست» باور و ایمان به چنین منطقی زندگی را سرشار از شادی و ملک و زندگانی را راحت‌جایی برای لذت بردن و برخورداری از نعمت‌های آن می‌کند. سعدی نه تنها در این غزل، بلکه در بیشتر غزل‌های دیوان از شادخواری‌ها و شادمانی‌هایش می‌گوید. غزل‌های روشن و آفتابی، بهشت راحت‌سرای آن جهانی در شعر سعدی، کوی یار است و صحبت یاران همدم.

گر بیارند کلید همه درهای بهشت جان عاشق به تماشاگاه رضوان نرود

(همان: ۶۸۳)

منابع:

۱. سعدی مصلح‌بن عبدالله (۱۳۸۵)، کلیات سعدی، به تصحیح محمد علی فروغی، تهران: هرمس.
۲. عبید زاکانی، عبیدالله (۱۳۳۲؟)، کلیات عبید زاکانی، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، اقبال.
۳. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۱۳۸۶)، دیوان کبیر کلیات شمس‌تبریزی: نسخه قونیه، توضیحات، فهرست و کشف‌الابیات توفیق ه. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۲ج.